

سرشناسه:	دژاکام، امیر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور:	دزدآب / امیر دژاکام، شله‌پزان / مهدی نصیری، ما همه اهل یک محله‌ایم / رضا صابری
مشخصات نشر:	تهران: نمایش، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری:	۱۴۴ ص.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
یادداشت:	به مناسبت برگزاری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی تئاتر رضوی ۲۷ مهر تا ۲ آبان‌ماه ۱۳۸۸ تهران - بندرعباس
شناسه افزوده:	نصیری، مهدی، ۱۳۵۹
شناسه افزوده:	صابری، رضا، ۱۳۲۷
شناسه افزوده:	جشنواره بین‌المللی تئاتر رضوی (هفتمین: ۱۳۸۸: تهران و بندرعباس)
رده‌بندی کنگره:	PIR۴۲۲۴/۵۴۵۴ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیویدی:	۸۱۶۲/۰۸
شماره کتابشناسی ملی:	۱۸۶۸۲۱۹



انتشارات نمایش

دزدآب، شله‌پزان، ما همه اهل یک محله‌ایم (۳۲۸)

نویسندگان: امیر دژاکام، مهدی نصیری، رضا صابری

ناشر: انتشارات نمایش

صفحه‌آرا: شیمیا تجلی

نمونه‌خوان: شیرین رضاییان

طراح جلد: فرشاد آل‌فمیس

تیراژ: ۲۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

لینوگرافی: نوید

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴

هرگونه بهره‌برداری و استفاده، منوط به دریافت مجوز از نویسندگان است.

شله پزان

مهدی نصیری

دو زن و سه مرد در نقاط مختلف صحنه بی حرکت و خیره به نقطه‌ای دور ایستاده‌اند. صحنه در تاریکی فرو می‌رود. سکوت. صدای مهیب تصادفی شنیده می‌شود. سکوت. زن و شوهر جوان (پریا و امیر)، پیرزن، راننده تاکسی و مرد میانسال (عطا)، انگار از جایی نامعلوم به صحنه پرتاب می‌شوند.

وایسین بابا!... آقا راننده! حاج خانوم!...

عطا:

بیا داداش داره شب می‌شه‌ها!

راننده:

اصلاً شما می‌دونین کجا دارین می‌رین؟

عطا:

فعالاً تا جایی که طاقت داریم، باید راه بریم؛ بیا آقا...

امیر:

آقا عطا!

عطا:

آقا عطا! اگه بخوایم بی خود و بی جهت معطل کنیم معلوم نیست...

امیر:

این راهی‌ام که داریم می‌ریم هیچ چیزش معلوم نیس...

عطا:

راس میگه، اصلاً از کجا معلوم راهمون از این ور باشه؟!

پریا:

میگی چه کار کنیم؟...

امیر:

- پریا: ... خدایا!... پس کی می‌رسیم؟
- عطا: می‌خواین شیر یا خط بندازیم؟
- امیر: شمام شوخیت گرفته تو این اوضاع!
- عطا: والله راه دیگه‌ای به نظرم نیما.
- پریا: تا حالا این همه راه اومدیم، یعنی هیچ دهی، شهری...
راننده: بین حاجی! تصادف که کردیم خورشید وسط آسمون بود... از اون موقع تا حالا چرخیده اون وری پس اون ور شرقه این ور غربه... باید این وری بریم!
- عطا: دقیقاً برعکس فرمودین شازده؛ خورشید از شرق در میاد، بعد می‌ره غرب!
- امیر: پس داریم درست می‌ریم!
- پریا: اگه درست می‌رفتیم تا حالا باید به یه جایی می‌رسیدیم.
راننده: اگه این طرف شرق باشه...
پیرزن: ... اصلاً تکون نخورده!
- عطا: ها!
- پیرزن: خورشید! (سکوت) تو این چند ساعت اصلاً تکون نخورده!
راننده: چرا، یه کم رفته اون وری!
- پیرزن: نرفته! تو این چند ساعت هیچ تکونی نخورده!
پریا: خب حالا تکون خورده یا نخورده!... ما باید چه کار کنیم؟ الان چند ساعته که داریم همین طوری تو این بیابون راه می‌ریم... تا حالا لااقل باید به یه جایی می‌رسیدیم که...
پیرزن: چند ساعت؟
پریا: ...

- عطا:** والله، حساب ساعت و دقیقه شو من که ندارم...
- پیرزن:** از اون موقع تا حالا به ساعتتون نیگا کردین؟
(همه به ساعت هایشان نگاه می کنند)
- راننده:** جل الخالق...
- پریا:** امیر!... ساعت من وایساده
- عطا:** باتریش تموم شده
- امیر:** ساعت چهار بود ازم پرسیدی کی می رسیم، یادته؟
- پریا:** آره یه کم بعدشم...
- راننده:** تصادف لعنتی!
- پیرزن:** تترسین
- امیر:** ساعت چهار و ده دقیقه اس!
- عطا:** بابا، حاج خانوم داری ما رو می ترسونی با این صحبت هات.
همچی میگی انگار...
- پریا:** من حاله داره بد می شه امیر
- امیر:** (چمدان را باز می کند) بیا شکلات بخور، فشارت افتاده
- پیرزن:** تترس دخترم
- راننده:** حاج خانوم شما مٹ اینکه عین خیالتم نیسها!
- عطا:** من میگم برگردیم کنار ماشین، بالاخره یکی پیدا می شه با
خری، الاغی...
- امیر:** مٹ اینکه خود شما بودی گفتمی، از این جاده هیچ بنی بشری
رد نمی شهها...
- عطا:** خب غلط کردم... حالا میگم برگردیم
- امیر:** پس این همه راه، خودمون خر خودمون بودیم دیگه...

- راندده: بدم نمی‌گه... اینجا که هیچ چی پیدا نیست، لااقل اونجا کنار جاده‌اس شاید یکی بیاد به دادمون برسه...
- امیر: مگه شما خودت نگفتی از اون جاده هیشکی رد نمی‌شه؟
- راندده: والله تا اونجا که من می‌دونم، از وقتی جاده جدیدرو زدن - آره، دیگه هیشکی از این جاده نمی‌ره
- عطا: پس تو مگه مرض داشتی، یهو زدی به بیراهه؟
- راندده: غلط کردم آقا. چه می‌دونستم...
- پریا: اصلاً حالم خوب نیست امیر
- امیر: خیلی خب حالا، یه کم طاقت بیار ببینم چه غلطی می‌تونیم بکنیم
- راندده: حاج خانوم شما مَث اینکه حواست جمع‌تر از ماهاس... شما بگو چی کارکنیم بهتره!
- پیرزن: ...
- عطا: بیاین برگردیم!
- پیرزن: کجا؟
- عطا: چه می‌دونم، هر جا
- امیر: منم می‌گم برگردیم، بهتره
- راندده: بریم
- پیرزن: کجا بریم؟
- عطا: ما که عقلمون قد نمی‌ده، شما بگو حاج خانوم
- پیرزن: ...
- امیر: اینجا که خبری نیس
- عطا: پس بی‌خود داریم دور خودمون می‌چرخیم

- بریم لب جاده: **راننده:**
- آخه اونجام که برهوت بود لعنتییا! **عطا:**
- من دیگه نمی تونم امیر **پریا:**
- هر جا بریم همینه **پیرزن:**
- بیا! اینم ختم کلام... والسلام! **عطا:**
- به هر حال جاده بهتر از این بیابون بی همه چیزه **امیر:**
- من نمی تونم **پریا:**
- چه کار کنیم پس؟ می خوام همین جا بمونیم تا از تشنگی و **امیر:**
- گرسنگی و خستگی پس بیفتیم
- بریم آقا... بریم **عطا:**
- بریم... **راننده:**
- (به پریا) راه بیفت تا از پا نیفتادی **امیر:**
- (همه راه می افتند و می روند. نور می رود. نور می آید.)
- فکر کنم یه چیزی رفته تو پام، امیر **پریا:**
- بینم **امیر:**
- من مطمئنم تا الان دو برابر راه اومده رو برگشتیم **عطا:**
- هیچی نیست... درد می کنه؟ **امیر:**
- نه **پریا:**
- میگم تا الان دو برابر راه اومده رو برگشتیم **عطا:**
- بلکه ام بیشتر! **پیرزن:**
- بله. بلکه ام بیشتر، به قول حاج خانوم. اما جاده، ماده... زیلشگ! **عطا:**
- (به پریا) هیچیت نیس... **پریا:**
- گند بزنه به این اوضاع... آه... **راننده:**

- پریا:** پس چیه؟
- امیر:** مگه نمیگی درد نمی‌کنه؟
- پریا:** آره ولی یه چیزیه هست
- امیر:** بابا، تو رو خدا ول کن پریا تو این اوضاع! (به راننده) اصلاً کی به تو گفت جاده رو عوضی بری، ها؟
- راننده:** عوضی نرفتم... خوبه قبلش به همه تون گفتم، اگه می‌خواهین از میونبر برم... خدا رو شکر همه تونم قبول کردین. بعدشم، یادتون رفته که اون گوسفند لعنتی چه جوری از وسط جاده در اومد. چه می‌دونستم وسط بیابون قراره گوسفند بخوابه تو جاده بچه بزاد...
- عطا:** ... با اون سرعتی که تو داشتی می‌رفتی سنجابم از جلومون در می‌اومد چپ کرده بودی.
- راننده:** مگه نگفتی عجله داری تا شب باید برسی! خود شما شازده! مگه نفرمودین با همسر محترم باید فردا صبح حتما وضو گرفته تو حرم باشین... شما حاج خانوم...
- پیرزن:** هر چه قسمت باشه!
- عطا:** حالا که قسمتون شده جاده خالی و بز خوابیده و شاتالاپ!
- پریا:** مطمئنم نمی‌تونیم تا فردا صبح برسیم
- عطا:** تو بگو زنده از این بیابون در بیایم، حالا فردا صبح نه، پس فردا! اول بگین ما کدوم قبرستونی هستیم، صبح و ظهر و شب‌اش...
- راننده:** جهنم!
- (همه یک مرتبه به او نگاه می‌کنند. سکوت)

- راندده:** چیه!... خورشید که از جاش تکون نخورده، همه ساعتامون هم که یهو از کارافتاده... از هر طرفم که می‌ریم هیچی به جز این بیابون نیست. خب لابد جهنمه دیگه!... یام اینکه...
- عطا:** خدا کنه خواب باشه
- امیر:** (به راندده) به جای این مزخرفات این گندی رو که زدی درست کن
- راندده:** حرف دهننتو بفهم مرتیکه (به سمت او حمله می‌برد)
- عطا:** نه بابا، تو اون لگنات که سوارمون می‌کردی خوب دو متر زبون می‌ریختی، حالا که چپه مون کردی شدیم مرتیکه!
- راندده:** مگه من خواستم چپ کنیم! چه می‌دونستم آخه قراره یه گوسفند...
- عطا:** خوبه بزه اون وسط زایید، وگرنه می‌خواستی گندکاریت رو گردن کی بندازی؟
- پیرزن:** سر قسمت دعوا مرافعه نکنین...
- عطا:** جمع کن بابا پیرزن این بساط قسمت مسمتو... تو مٹ اینکه یه چیزیت هست وسط بیابون منبر پهن کردی‌ها
- پریا:** حاج خانوم شما می‌دونین اینجا چه خبره
- پیرزن:** تصادف کردیم...
- عطا:** دمت گرم بابا؛ ای ول! (به بقیه) خدا وکیلی این حاج خانومه یه چیزایی می‌دونه‌ها! از کجا فهمیدی تصادف کردیم مادر؟
- پریا:** خب اگه تصادف کردیم کو جاده؟ ماشینمون کوش؟
- پیرزن:** گمش کردیم

- عطا:** به! دیگه واقعاً بهت ایمان آوردم مادر. خیلی باحالی. گمش کردیم...
- پریا:** حاج خانوم
- پیرزن:** آروم باش...
- عطا:** راست میگه آبجی، آروم باش چیزی نیس! مادرمون نه اینکه خودشون در حال عروج به...
- امیر:** خفه شو
- عطا:** زکی؟... اینم غیرتی شد
- راننده:** تشنه!
- عطا:** بفرمایین براتون سان شاین بیارن آقا شوهر
- پیرزن:** بی خود تقلا نکنین وایسین ببینیم چی پیش میاد
- عطا:** چشم مادر، می‌شینیم... اما راستش جای نشستمون تاول زده دردمون میاد.
- امیر:** باید یه فکر اساسی بکنیم
- راننده:** اول باید یه چیزی پیدا کنیم تو این بیابون برهوت، بعد به فکر چاره بیفتیم
- امیر:** نخیر خط نمی‌ده
- عطا:** این گورستون آنتنش کجا بوده بابا توام
- راننده:** اگه خط می‌داد که همون اول یه خاکی تو سرمون می‌ریختیم
- پریا:** نکنه واقعاً...
- عطا:** چی؟ جهنم
- امیر:** بسه دیگه!
- راننده:** بیاین بازم دنبال بگردیم، لا اقل ماشینو پیدا کنیم

- عطا:** اینم داره واسه تاکسی اش دل می ترکونه
- امیر:** بهر حال چه با ماشین چه بدون ماشین، باید دنبال یه چیزی بگردیم
- عطا:** بگردیم! والله من یکی بیشتر از شما عجله دارم.
(نور می رود. نور می آید. همه گوشه و کنار صحنه نشستند.)
- پریا:** خودمونم تازه فهمیدیم... اصلاً انتظارشو نداشتیم... راستش به خاطر مریضی امیر... اصلاً دلمون بیچه نمی خواست...
- پیرزن:** قدمش هر چی باشه، خیره انشالله... نذر داشتین؟
- پریا:** امیر هیاتیت داره حاج خانوم... شش هفت ماهه سرطان شده زده به کبد... دکترا می گن به کبد که زد دیگه کاریش نمی شه کرد... به خاطر همین نذر کردیم صبح عاشورایی حتماً خودمونو برسونیم حرم...
- پیرزن:** توکل به خدا...
(مردها دور هم نشستند و بیج بیج می کنند.)
- پریا:** شما برا زیارت می رین.
- پیرزن:** آره
- پریا:** تنها
- پیرزن:** هجده ساله هر صبح عاشورا رو می ریم حرم... حتما فردا صبح اونم اونجاس!
- پریا:** شوهرتون؟
- پیرزن:** شش ماه پیش رفت
- پریا:** خدا رحمتش کنه
- پیرزن:** چند ماهته
- پریا:** یک ماه و نیم... هفته پیش فهمیدیم...

- عطا:** بین پیرزن!
- راننده:** (به عطا) بزار بعدا بگیم
- امیر:** (به عطا) شما یه دقیقه طاقت بیارا!... بین حاج خانوم ما همه‌مون یادمونه فرودگاه، تو صف لیست انتظار وایساده بودیم... این آقای راننده که اومد گفت می‌ره مشهد من و خانومم با این آقا اومدیم تو ماشین...
- راننده:** حاج خانوم شما خودت تو ماشین ما نشسته بودی
- عطا:** منظورشون اینه که تو این جمع فسقلی شما یه کم مشکوکی مادر!
- پیرزن:** خب، (به راننده) تو ازم چیزی نپرسیدی، مادر
- راننده:** راستش... راستش اصلاً... فقط فکر کردم تکمیل شدیم و بسم الله... شمام چیزی نپرسیدی که؟
- پیرزن:** منم مسافر بودم
- راننده:** خب حاج خانوم... مسافری؛ ولی از کجا فهمیدی ما کجا می‌ریم. اصلاً چطوری اومدی تو ماشین ما؟
- پیرزن:** در باز بود...
- عطا:** خیلی باحاله‌ها... در باز بوده.
- راننده:** یعنی هر جا در باز باشه...
- عطا:** شما زرتی می‌ری می‌شینی توش
- پیرزن:** باید صبح عاشورا می‌رسیدم حرم.
- راننده:** ای ول... این بنده خداهام همین طور، حالا از کجا فهمیدی ما داریم می‌ریم مشهد.
- پیرزن:** فهمیدم

- راندده:** ببین حاج خانوم...
- پریا:** حالا به جای اینهمه سین جیم کردن، باید دنبال یه راهی باشیم که از این بیابون درندرشت خلاص شیم... امیر اگه فردا صبح...
- امیر:** به درک
- پریا:** به درک که به درک... من پیام واسه تو خودمو (گریه می کند)... کثافت
- پیرزن:** آرام باشین
- امیر:** ما نمی تونیم آرام باشیم پیرزن! اصلاً معلومه چه بلایی سرمون اومده! ما تو چه گورستونی گرفتار شدیم؟ انگار نه انگار که ده ساعته داریم تو این بیابون دور خودمون می چرخیم، نه کسی گشنه اش می شه... نه کسی شاشش می گیره... نه گرمه... نه سرده...
- پریا:** کاش همه مون بمیریم راحت شیم
- عطا:** راستش من تا حالا به این نشاشیدنش فکر نکرده بودم
- راندده:** والله به خدا اینجا جهنمه
- پیرزن:** حالا چرا جهنم
- عطا:** خب حالا بهشت... هر گورستون دیگه ای. چه جوری ازش خلاص شیم خدا؟
- پیرزن:** ما نمی تونیم خلاص شیم...
- عطا:** مزخرف نگو
- امیر:** انگار زودتر از اون که فکر می کردم تموم شد
- پریا:** من معذرت می خوام امیر

- امیر:** نه... ظاهراً این جا دیگه آخر خطمونه پریا خانوم... یه شوهر مردنی و زپرتهی که بیشتر نیستم... یه پامم که اون دنیاس...
حق داری هر چی دلت می‌خواد بهم بگی
- پریا:** ببخشید... غلط کردم
- امیر:** حرفاتو ببخشم یا دو سال قایم شدنت رو
- عطا:** (با خودش) همینو کم داشتیم! حالا یکی بیاد این جا دفتر طلاق واسه اینا پیدا کنه
- پریا:** چی داری میگی امیر؟
- امیر:** هیچی... فقط خواستم بدونی تو این دو سال که از ترس مریض شدن از لیوان آبم فرار می‌کردی حواسم به همه چی بوده
- پریا:** من اگه ازت فراری بودم، حالا این بچه...
- امیر:** اینم نمی‌دونم چی شد که...
- پریا:** بس کن دیگه! آه... حالمو داری به هم می‌زنی
- امیر:** می‌دونم (می‌رود و گوشه‌ای می‌نشیند)
- عطا:** هیچی نیست مهندس! تو خودتو ناراحت نکن
- راننده:** من باید فردا صبح برگردم تهران...
- پیرزن:** باید منتظر بمونیم
- عطا:** آقا، ظاهراً شما رو قضا و قدر الهی کشونده تو این بیابون تا تنبیه‌تون کنه. مام بهتره از همین جا خرجمونو سوا کنیم. خواهرها برادر! ما رفتیم...
- (می‌رود. همه به نقطه‌ای دور خیره مانده‌اند. نور می‌رود. نور می‌آید. همه خسته و وامانده در جایی از صحنه خوابیده یا نشسته‌اند.)

- امیر:** آدم تا وقتی سالم و سلامتت فکر می‌کنه همه مریضیا و بلاها مال آدمای دیگه‌اس... خیلی وحشتناکه که یه روز بلاخره نوبت خودت برسه
- پریا:** چی داری میگي امیر؟
- امیر:** منم داره دیگه باورم می‌شه، همه مون تو اون تصادف مردیم
- پریا:** امیر!
- امیر:** این همه چیزای عجیب و غریب و این بیابون درندشت... اگه مرده باشیم، بچه مونم...
- پیرزن:** ما نمردیم
- عطا:** (از راه می‌رسد) از کجا می‌دونی؟
- پیرزن:** احساس می‌کنم
- عطا:** شاید داریم خواب می‌بینیم، ها؟! خدا کنه خواب باشه
- پریا:** والله من که تا حالا تو عمرم یه همچی خوابی ندیدم که نفهمم خوابه یا بیداری
- عطا:** دیگه کم کم داره از این اوضاع حالم به هم می‌خوره
- پریا:** یعنی حالا باید منتظر بمونیم ببینیم چه بلایی سرمون میاد؟... اگه بخواد ده سال طول بکشه چی؟
- امیر:** همه‌اش فکر می‌کردم مردن چقد وحشتناکه... از همه بدتر این بود که یهو تنها می‌شدم... فکر می‌کردم خیلی وحشتناکه که آدم فقط خودش بمیره... تک و تنها
- پریا:** تو رو خدا اینجوری نگو امیر... ما که هنوز نمردیم...
- عطا:** فاتحه...

- امیر:** اینجور که به نظر می‌رسد اوضاع موندتر از مردن هم نیست
- عطا:** فکر کنم این پیرزنه یه چیزایی می‌دونه که...
- امیر:** تو رو خدا اگه چیزی احساس می‌کنی به مام بگو شاید...
- عطا:** شایدم چون یه پاش لب گوره عروج رو بهتر احساس می‌کنه. ها؟...
- پریا:** پس اینجا...
- عطا:** اینجا یه بیابون بی‌آب و علفه تو جاده نیشابور - مشهد که آقای راننده زحمت کشیدن ما رو آوردن مهمونی... شمام فکر کنین ماه عسله آبجی!
- راننده:** والله من اگه می‌دونستم قراره همچی بلایی سرم بیاد گه می‌خوردم از این جاده بزنم واسه نیم ساعت زودتر
- امیر:** اگه می‌دونستم قراره به این زودی تموم شه، لااقل...
- پریا:** خدایا، ما که داشتیم می‌رفتیم زیارت، پس چرا خودت نمی‌خوای؟
- پیرزن:** همه مون می‌خواستیم فردا صبح مشهد باشیم... شما نذر داشتین من عادت... این آقای راننده مسافر داشت... این آقام حتما...
- عطا:** نه حاج خانوم من نه نذر داشتیم نه عادت! نه اصلاً به این چیزا اعتقاد دارم. سالی یه بار می‌رم مشهد از همون دور حرمو می‌بینم؛ یه سلام علیک میگم که یه موقع اگه واقعیت داشت به کمرم نزنه. بعدشم بر می‌گردم می‌رم پی کارم.
- راننده:** قریون گنبد طلایات آقا! اگه این اوضاع به خیر و خوشی تموم شه...
- پیرزن:** تموم می‌شه

- راننده:** ... اگه این تاکسی ما رو سالم بهمون برگردونی، خدا وکیلی
همین هفته دیگه زنه رو از بیمارستان ورمی دارم با ننه هه یه
راست می‌ریم پابوس!
- عطا:** آمین!
- امیر:** اون موقع که نذر داشتیم این جوری آواره شدیم وای به
حالمون که دوباره بخواییم...
- پریا:** اینجوری نگو امیر...
- امیر:** من واقعاً داره باورم می‌شه که تو تصادف کردیم...
- عطا:** مجدداً فاتحه!
- امیر:** اون جاده... این آسمون... اینهمه علامت عجیب و غریب...
لابد یه چیزی شده دیگه...
- عطا:** حالا نشده باشه، تو داری جهنمش می‌کنی واسه مون
- پریا:** من نمی‌خوام بمیرم... بچه‌مون هنوز به دنیا نیومده... من
نمی‌خوام بمیرم
- امیر:** منم نمی‌خواستم. حداقل قرار نبود الان بمیرم
- پریا:** همش تقصیر تو بود... تو گفتی تو این شلوغی بریم مشهد...
- پیرزن:** شک نکن دخترم
- پریا:** چیزی نگفتم حاج خانوم. گفت نذر کرده بریم حرم، گفتم بریم.
گفت صبح عاشورا. گفتم چشم. نه بلیط قطار گیرمون اومد نه
هوایما. گفتم بزار چند روز دیگه می‌ریم. برای امام رضا که
روز و شب فرقی نداره. گفت الا و بلا باید صبح عاشورا اونجا
باشیم... والله اگه این آقای راننده پیدا نمی‌شد... داشتیم...

- امیر:** اینم پیدا نمی‌شد پیاده می‌اومدم... تو نمیومدی! نذر من بود، منم که مجبورت نکردم بیای.
- پریا:** چی کار می‌کردم، می‌گفتم...
- امیر:** بس کن پریا... دیگه تموم شده، فعلاً که همه مون اینجا گیر افتادیم
- پریا:** بچه‌ام
- پیرزن:** توکل کن به خدا
- عطا:** آره توکل کن! بالاخره یه هلیکوپتری، کشتی‌ای، بالونی چیزی از آسمون می‌رسه می‌برتمون بهشت
- راننده:** استغفرالله ربی و اتوبو علیه... استغفرالله ربی و اتوبو... استغفرالله...
- عطا:** اوه، اوه... ناخدا مون که رفتنی شد
- پیرزن:** خب، شمام اگه ترسیدین توبه کنین. همه مون توبه کنیم تا اگه رفتیم، لااقل گناهمون بخشیده بشه.
- عطا:** یعنی دیگه تمام درا بسته شده حاج خانوم؟
- پیرزن:** باز شده! شاید دیگه وقت نداشته باشیم
- عطا:** ما که اصلاً ساعتون کار نمی‌کنه، وقت داشته باشیم... نداشته باشیم!
- امیر:** فکر می‌کردم اگه بمیرم... تو تنها بمونی می‌خوای... دلم نمی‌خواست بمیرم ولی می‌گفتم اگه من بمیرم کاشکی توام... پریا من... من آرزو می‌کردم توام... شاید به خاطر منه که الان تو اینجایی...

- راننده:** به خدا اگه نمرده باشم دیگه فقط تو خط تهران، مشهد کار می‌کنم... قول می‌دم... نذر می‌کنم شب عاشورا هر سال مسافرا رو صلواتی ببرم مشهد...
- عطا:** اوه... اوه... اوه... یکی بیاد این توبه نامه‌ها رو بنویسه فردا صبح اینا یادشون نره. بدجوری جو گیر شدین‌ها.
- پیرزن:** تو چی؟
- عطا:** ما حاج خانوم تو زندگی مون گناهی نکردیم که خواسته باشیم بابت‌اش به غلط کردن بیفتیم... نه آرزوی مردن کسی کردیم... نه دزدی کردیم...
- پیرزن:** پس چرا داری می‌ری مشهد؟
- عطا:** واسه کار حاج خانوم...
- پیرزن:** چه کاری؟
- عطا:** بازجوییه... درسته شما الان تو این بهشت برین حوری ما شدی، ولی قرار نیست...
- پیرزن:** خوب فکر کن!
- عطا:** کار ما فکر کردن نداره مادر. همه چیزش شفافه. هر سال پاییز میام مشهد زعفرون می‌خرم، می‌برم می‌فروشم. صاف. عین کف دست.
- ...
- پیرزن:** ...
- عطا:** حلال حلال! خیالتون راحت
- پیرزن:** مطمئنی؟
- عطا:** مگه شما نیستی؟...
- پیرزن:** خودت هستی؟

- عطا:** زکی... می‌خواین همین الان حساب بهتون پس بدم... با رضایت کامل از کشاورزها تو فصلی که زعفرونا رو دستشون باد کرده جنسو می‌خرم...
- پیرزن:** زعفرونو تو فصل برداشت به یک پنجم قیمت، با چک چند ماهه می‌خری، وقتی بازار خالی شد، به پنج برابر قیمت می‌فروشی، اونوقت پول کشاورزا رو میدی...
- عطا:** اونا خودشون راضی ان. اگه شمام رضایت بدین
- پیرزن:** واقعاً راضی ان؟
- عطا:** خب، من نخرم یکی دیگه. اونقد دلال و واسطه تو بازار زیاده که... اصلاً تو اینارو از کجا می‌دونی؟ نکنه واقعاً از آسمون افتاده بودی تو تا کسی؟
- ...
- پیرزن:** باز که داری چپ چپ نیگا می‌کنی حاج خانوم... خب اگه ما نباشیم که کشاورز نمی‌تونه بره مثقال مثقال زعفرونشو بفروشه که... همه با هم می‌خوریم... یه ریزه کشاورزه... یه خرده ما... یه کم تاجر و مغازه دار و... تهش ام شما!
- پریا:** حالا که با همیم... هر چی خدا بخواد
- امیر:** من ازت معذرت می‌خوام پریا
- پریا:** منم ازت معذرت می‌خوام... شاید تقصیر من بوده که تو این همه احساس تنهایی می‌کردی
- عطا:** آقای مجنون... به جای قربونت برم و توبه موبه، بیا بریم یه دوری این اطراف بز نیم تا اعدامون نکردن... بریم شاید...
- راننده:** تو مٹ اینکه تو باغ نیستی...

عطا: نه، من الان تو بیابونم... چون فرمون دست تو بود آقا شوfer. ولی دلم می‌خواد برگردم تو باغ... شمام می‌تونید بشینین، تا صبح توبه بخونین و وصیت بنویسین ولی من بالاخره یکی رو پیدا می‌کنم.

امیر: صدسال دیگه‌ام بگردی چیزی پیدا نمی‌کنی

راننده: اگه پیدا می‌شد، تا حالا شده بود

پریا: حاج خانوم، من از همه گناهایی که کردم توبه می‌کنم... به خدا غلط کردم... غلط کردم...

عطا: معلومه چوب خطنت خیلی پره آبجی

امیر: خیلی خب پریا... بیا یه کم دراز بکش اینقدر این ور اون ور

نزن

عطا: آره شما راحت بگیرین بخوابین. منم می‌رم به گناهام یه کم

فکر کنم. شاید مام به جمع توبه کاران پیوستیم!

(نور می‌رود. می‌آید. همه به جز عطا در صحنه هستند. عطا می‌آید.)

راننده: چیزی پیدا کردی؟

...

عطا:

این همه مدت...

راننده:

عطا: چه جوری باید بگم گه خوردم... (سکوت همه) با شمام... مگه

توبه نکردین؟ مگه به غلط کردن نیفتادین؟... من باید چی کار

کنم؟

پیرزن: هر کسی خودش باید...

عطا: باشه، به کی بگم غلط کردم... گه خوردم؟

پیرزن: به هرکی که بهش اعتقاد داری

عطا: من به هیچکی اعتقاد ندارم

- پس فایده نداره
پیرزن:
- حالا چی کار کنم؟
عطا:
- خودت چی فکر می کنی؟
پیرزن:
- من... من فکر می کنم باید یه معجزه ای بشه. نمی دونم با
عطا:
- چوب بزمن وسط بیابون نصف شه، زیر پام چشمه دراد... فکر
کنم از همه بهتر اینه که بتونم برگردم... خدایا اگه می خوای
بهت ایمان بیارم باید پاهامو رو یه زمین واقعی بزارم.
- داری خدا رو گول می زنی؟
راننده:
- اگه خدا باشه که گول نمی خوره... خدایا اگه واقعاً وجود داری
عطا:
- خودتو بهمون نشون بده... یالا... یالا دیگه نشون بده!
راننده:
- استغفرالله ربی و اتوبو علیه... استغفرالله...
عطا:
- پس چی شد حوریه خانوم... بارون، رعد و برق، تگرگ، برف...
اصلاً صدامو شنید؟
- خودت شنیدی؟
پیرزن:
- آره
عطا:
- پس اونم شنیده
پیرزن:
- خیلی خب، اگه شنیدی بزار یه بار دیگه ام بگم... خدایا منو
عطا:
- زنده کن تا بهت ایمان بیارم... امام رضا، منو برگردون تو اون
جاده لعنتی تا پیام پیشت. خوبه؟ معامله خوبیه؟...
- آره. ولی معامله اس
پیرزن:
- من رو برگردونین دیگه دارم از ترس سخته می کنم...
عطا:
- برگردونین! بسمه... بسه دیگه

(سر و صدای گروهی از زنان و مردان همراه با صلوات از فاصله ای دور شنیده می‌شود. زنی جوان با چادر گلدار سفید و کاسه‌ای در دست وارد می‌شود. همه با تعجب به او نگاه می‌کنند. زن می‌خواهد از کنار آنها بگذرد که عطا جلو او را می‌گیرد.)

عطا: از کجا اومدی؟

زن: (با لهجه مشهدی) سلام!

پیرزن: علیک سلام

زن: چیزی لازم ندرن براتا بیرم؟

عطا: این جا کجاس خانم؟ این صدا از کجا میاد؟ ما تاحالا صد بار

این دور و اطرافو پیاده گز کردیم...

پریا: مگه همه این دور و برو چن بار نگشتیم؟

امیر: چرا... ولی...

راننده: ببینین خانم ما تو جاده بودیم که یک مرتبه...

زن: تصادف کردن. مدنم... اگه چیزی لازم درن به مو بگن

عطا: نه چیزی لازم نداریم. فقط می‌خواهیم از این جهنم بریم بیرون

اگه امکان داشته باشه

زن: جهنم؟

عطا: حالا هر چی که اسمشه؟ شما این جا زندگی می‌کنین؟

زن: زندگی؟

راننده: ای بابا، عجب گرفتاری شدیما... خانم ما ماشینمون کنار جاده

قدیم نیشابور تصادف کرد، یعنی اومدیم به یه گوسفنده نخوریم

زدیم به کوه... اومدیم بیرون یه جایی پیدا کنیم بلکه...

زن: ما درم بره فردا شله نذری درس مکنم. مو بوید ای زعفراناره

بیرم برا قیمه شله.

- امیر: ما الان کجاییم؟
- عطا: آقا اصلاً مام باتون می‌آییم خانم
- زن: کوجه؟
- پریا: هر جا زندگی می‌کنین...
- زن: به مو ربطی نداره. شاید نخواسته بشه با مو بیین! شاید قرار بشه برگردن!
- عطا: ای بابا اینم که داره رمزی صحبت می‌کنه! مثل اینکه نمی‌فهمی چی داریم بهت می‌گیمنها؟
- زن: چرا مفهمم. فعلاً فقط یکی تا متنه بیه پیش ما
- عطا: به. خب بریم
- زن: خودشا مین دنبل میرنش... مو برم
- امیر: پس اگه قراره یکی مونو ببرین اجازه بدین خانوم من بیاد. حالش اصلاً خوب نیس
- زن: نه او ره نمبرن... (به راننده اشاره می‌کند) ای آقا ره میرن
- عطا: زکی. اگه بردنی‌ام باشه این باید آخر همه بره که ما رو تو این مخمسه انداخته
- زن: مو بوید ای زعفرونا ببرم، خدافظ
- (می‌رود. عطا هم می‌خواهد دنبالش برود.)
- عطا: آقا ما که رفتیم هر کی می‌خواد این جا بمونه...
- پیرزن: کجا؟
- عطا: برو بابا...
- پیرزن: هر کی مرده باشه می‌ره پیش اونا.
- عطا: (ناگهان می‌ایستد) چی؟!

- پیرزن:** ما بعد تصادف یا برمی گردیم تو بیمارستان، به هوش می آییم،
یا با اونا می ریم... برای همیشه!
- عطا:** چی میگه این؟
- راننده:** وای!!! ای!
- پیرزن:** باید منتظر بمونی
- امیر:** وای خدا!!! راست میگه... راست میگه پریا... من می دونستم
این دیگه آخرشه
- پریا:** پس بچه چی؟
- پیرزن:** ما همه این دوروبرو گشتیم... وقتی هیچی ندیدیم یعنی هیچی
وجود نداره
- عطا:** پس این زنه... اون صداها؟؟
- پیرزن:** فقط باید منتظر بمونیم
- (راننده در حال خارج شدن از صحنه است که عطا به دنبال او
می رود.)
- عطا:** هی حاجی!... هی... کجا؟
(هر دو خارج می شوند.)
- عطا:** وایسا حالا این یه چیزی گفت. لاقل بزار بیان دنبالت... هی...
(همه در سکوت و مبهوت مانده اند. بعد از لحظاتی عطا پریشان و
متعجب وارد می شود.)
- عطا:** غیبش زد... رفت... نه. نه من نمی دارم... نمی دارم همینجوری
مفتی مفتی بیان سراغم... چی کار کنم پیرزن... چی کار
کنمها؟ من نمی خوام برم. من نمی تونم... هنوز کلی کار دارم...
خدایا... گه خوردم... حالا یعنی چی می شه؟...

امیر: زندگی مثل یه چاه بزرگ می‌مونه که هر چقدر توش جلو می‌ری بازم یه عالمه پیچ و خم ناشناخته هست. وقتی داره تموم می‌شه آدم تازه فکر می‌کنه که چقدر چیزای قشنگو می‌تونسته تو این مسیر بیینه ولی راحت از کنارشون گذشته. نمی‌دونم واقعاً چند بار طلوع خورشیدو دیدم... ده بار... پونزده بار...

عطا: (ادای امیر را در می‌آورد) زندگی مثل یه هویج در حال حرکته... بسه آقای شاعر، بیا یه فکری بکنیم ببینیم چطور می‌شه نفر دومی ما نباشیم، بجای این حرفا

پیرزن: بی‌طاقتی نکن، باید منتظر بمونی

پریا: من به خدا فکر خودم نیستم اگه این...

امیر: من که دیگه آماده‌ام... بچه‌ام، اگه بخواد بمونه خودش نگهش می‌داره!

پیرزن: خدایا این دم آخری می‌خوام سبک برم...

(پریا از جا برمی‌خیزد، به قصد ترک صحنه.)

پریا: اومدن... اومدن امیر... با منه... به خدا با منه امیر...

امیر: چی داری میگی؟ (پریا آرام به سمت خارج صحنه) این چی داره

میگه؟ کجا سرتو انداختی داری می‌ری؟... با توام پریا... وایسا...

وایسا... تو رو خدا!!!!!!... وایسا پریا... پریا...

(نور می‌رود. نور می‌آید. امیر در یک گوشه و پیرزن و عطا در سمت

دیگر، آرام و بی‌سر و صدا نشسته‌اند.)

عطا: می‌خوام یه شرط بزارم

پیرزن: کسی برای خدا شرط نمی‌ذاره پسرم

عطا: خب، شرط نه. از خدا می‌خوام اگه منو زنده برگردونه به دنیا

بهبش ایمان بیارم.

پیرزن: ایمان آوردن به خدا به خاطر زنده موندن؟... شاید هم زنده موندی

عطا: ما الان تو یه دنیا بین مرگ و زندگی هستیم درسته؟

پیرزن: بین زندگی اون دنیا و دنیای دیگه

عطا: خب حالا هر چی... بین من می‌تونستم بدون دلالی با

کشاورزا معامله کنم، درست! می‌تونستم خیلی از کارایی که

انجام دادمو انجام ندم، درست! می‌تونستم مثل شما الان برای

زیارت پیام مشهد، درست! همه اینا رو درست می‌کنم... ولی

باید... باید برگردم، باید زنده بمونم تا این کارا رو انجام بدم یا

نه...

پس یه فرصت...

پیرزن:

عطا: فقط نمی‌خوام الان بمیرم... اگه... اگه یه بار دیگه برگردم به

زندگی قول می‌دم... قسم می‌خورم همه شو جبران کنم

توبه کن!

پیرزن:

عطا: با یه توبه خشک و خالی که آدم، آدم نمی‌شه. من اگه زنده

بمونم توبه می‌کنم

امیر: یعنی الان دیگه مرده؟ من همیشه برای اون زندگی می‌کردم،

اما نمی‌دونستم. حالا می‌دونم.

عطا: بالاخره باید باور کنم یه خدایی وجود داره که مردن و نمردن

ما دست اون‌ه یا نه؟

هست

پیرزن:

عطا: واسه تو هست... من باید ببینم تا باورش کنم... اگه برگردم...

پاشو آقا امیر!

پیرزن:

(امیر از جا بلند شده و به سمت خارج از صحنه در حرکت است.)

- خداحافظ
پیرزن: وایسین بابا! من این جا تنهایی چی کار کنم... یا خدا! عجب
عطا: گندی داره بالا میاد... وایسین... حاج خانوم... آقا امیر... حاج
 خانوم!
- (با فریاد به دنبال آنها می‌رود. نور می‌رود. سکوت. صدای نقره زنی
 شنیده می‌شود. نور می‌آید. صحنه یک بیمارستان است که گند
 طلایی حرم از پنجره آن دیده می‌شود. عطا روی تخت بیمارستان
 خوابیده است. بیدار می‌شود. ناباورانه خودش و موقعیتش در اتاق
 بیمارستان را مشاهده می‌کند. به دنبال صدای نقره‌ها به طرف
 پنجره می‌رود. پیرزن با لباس نظافتچی بیمارستان وارد می‌شود.
 سطل زباله را خالی می‌کند و می‌خواهد برود.)
- عطا:** چی شده؟
 به هوش اومدین؟
پیرزن: پس همه‌اش خیال بوده؟... این جا کجاس؟
عطا: الان میگم پرستار بیاد
پیرزن: چی داری میگی پیرزن این جا چه خبره؟.. ها؟ ما خواب
عطا: بودیم؟
 نه خواب نبودم پسر
پیرزن: پس...
عطا: شما تصادف کردین...
پیرزن: می‌دونم... این جام داری اذیتمون می‌کنی، ها!
عطا: شما حالتون خوب نیست
پیرزن: تو مثل اینکه یه چیزیت هست، ها!
عطا: نخیر آقا... من باید برم
پیرزن: نکنه تو اون نیستی؟!
عطا:

- پیرزن: من کی نیستم؟
عطا: با هم... تو تا کسی...
- پیرزن: دوستاتون... میگم پرستار بیاد!
عطا: چی داری میگی تو؟ بقیه کجان؟
- پیرزن: همه شون...
عطا: مردن؟
- پیرزن: خدا بیامرز دشون
(عطا بهت زده به سمت پنجره و دورنمای حرم می رود. پیرزن آرام خارج می شود. عطا برمی گردد.)
عطا: کجا رفتی...
- پیرزن: صدای نقره زنها از سمت حرم شنیده می شود. عطا به دنبال پیرزن و صدا سراسیمه از اتاق خارج می شود.)
پرستار: ای وای... پس کجا رفته این؟...
(سراسیمه از اتاق خارج می شود و با پرستاری مسن تر برمی گردد.)
پرستار: اومدم تو اتاق دیدم نیست...
- پرستار مسن تر: بگو تو اتاقی دیگه رو درست بگردن
پرستار: همون تصادفی جاده نیشابوره... حالش جوری نبود که بتونه جایی بره...
- پرستار مسن تر: خب پس باید همین دور و اطراف باشه
پرستار دیگر: تصادفیه رو تو خیابون دیده ان...
پرستار: چطوری آخه
- پرستار دیگر: داشته با لباس بیمارستان می رفته سمت حرم
پرستار: آخه چطوری می تونه رفته باشه تو این شلوغی
پرستار مسن تر: زود باش برو به نگهبانی بگو!

(همه با هم خارج می‌شوند. صدای نقاره زن‌ها بلندتر شنیده می‌شود. بعد از چند لحظه صدای بلند یک انفجار به گوش می‌رسد. صحنه تاریک می‌شود.)

صدای رادیو: بر اثر انفجار یک بمب در حرم مطهر اما رضا (ع) در مشهد مقدس، ظهر عاشورای حسینی به خون ده‌ها زائر دل سوخته و عزادار آقا ابا عبدالله الحسین آغشته شد. ظهر عاشورا، امروز...

پایان

سوم تیر ماه هزار و سیصد و هشتاد و هشت - ایروان